

”
 نمی‌خواستیم
 مثل این روزها
 که هر نهاد
 برای خودش
 با یک بودجه
 دولتی یک
 تور گردشگری
 راه انداخته
 اسمش را
 گذاشته راهیان
 پیشرفت و
 معلوم نیست
 هدفش از
 برگزاری آن
 چیست، کار
 کرده باشم.
 (روایت
 گمشده)» قرار
 بود به این
 سوال که
 چگونه می‌شود
 پیشرفت کرد
 جواب دهد نه
 اینکه بروی
 مشکلات
 موجود ماله
 بکشد!

میلیون و خورده‌ای بشکه از منابع نفت و گاز را از زمین‌هایمان بیرون می‌کشیدیم و به قیمت جهانی تحویل کشورهای مشتری می‌دادیم. البته همین هم مهم بود و اگر نمی‌توانستیم این منابع را که روزانه استخراج می‌کنیم یک بلایی سرش بیاوریم باید در آن چاه را گل می‌گرفتیم؛ اما می‌شد به جای خام‌فروشی، با رشد صنایع میان‌دستی و پایین‌دستی از نظر اقتصادی جهش کنیم. به زبان خودمانی‌تر، یعنی جای آنکه نفت خام را بدهیم و محصولات فرآوری شده‌اش را با چندین برابر قیمت از کشورهای معلوم وارد کنیم و پول را از جیب کشور بیرون بکشیم، خودمان آن را فرآوری کنیم. هم نیازهای صنایع داخلی را تأمین کنیم و هم مازادش را بفروشیم به مشتری‌های خارجی و ارز وارد کشور کنیم. این معنی ساده‌تر پتروشیمی بود. بالای یادداشت‌م نوشتیم #کیمیاگری.

صفحه لپ‌تاپم را بستم و از پشت میز کار بلند شدم. وقت مرور کردن تکه‌های مختلف روایتی بود که قرار بود فردا برای ۴۰۰ نفر از دانشجویان پسر اردبیلی تعریف کنم. صدای تق‌تق برخورد قطره‌های باران با شیشه اتاقم در سکوت اتاق می‌پیچید. هوای ماهشهر سنگین بود. پنجره را باز کردم تا عطر باران کمی سرو کله‌ام را بازتر کند. ۴۰۰ دانشجویی که این همه راه از اردبیل تا خوزستان آمده بودند قرار بود فردا چه چیزی را یاد بگیرند؟ ساعت هشت صبح به سمت میدان اصلی پتروشیمی حرکت کردیم. چند نفر از بچه‌های دانشگاه آزاد ماهشهر آمده بودند برای کمک. قرار بود کاروان اردبیل ساعت ۱۰ برسد. به خاطر کمبود فضا، ۴۰۰ نفر را در دو بازه تقسیم کرده بودیم. تا کاروان اول برسد، یک گروه سالن آمفی‌تئاتر آماده می‌کرد و گروه دیگر هم در یکی از نقاط پتروشیمی که کنار آب بود و قرار بود دانشجویان آنجا به صورت میدانی از پتروشیمی بازدید داشته باشند مستقر شده بودند.

با نیم‌ساعت تأخیر، ساعت ده و نیم صدای کشیده شدن لاستیک‌های چهار اتوبوس خسته راه، کف آسفالت میدان اصلی منطقه ویژه شنیده شد. دانشجویان یکی یکی از اتوبوس‌ها پایین می‌آمدند. از تیم اجرایی خواستم زودتر جمعیت شلوغ و پرانرژی اردبیلی را به سمت آمفی‌تئاتر بفرستند تا بیشتر از این برنامه عقب نیفتیم. یک دفعه چشمم به صحنه‌ای افتاد که برق از سه فازم پرید. چند نفر بدون زیر پیراهن، حوله روی دوش‌شان انداخته بودند و از اتوبوس به طرف من می‌آمدند. سریع رفتم جلو و بالبخند و چشمان باز جوری نگاهشان کردم که یعنی داستان

آن لوله‌ها و فلرها. البته اینجا خیلی بزرگ‌تر بود؛ و صد البته کاربری متفاوتی داشت. طی چند روز جلساتی رو برای فهمیدن و آماده‌سازی روایت آنجا برگزار کردیم. این وسط نگاهی به بندر امام خمینی (ره) هم داشتیم. شنیده بودم مهم‌ترین بندر فله‌بر کشور است. دوست داشتم از نزدیک بیشتر با کارش آشنا شوم. یک بار که برای هماهنگی آنجا رفته بودیم، کشتی‌های کشورهای مختلفی مثل اندونزی در اسکله‌های مختلف پهلو گرفته بودند و بار دانه‌های روغنی را با دستگاه‌های خاصی در کامیون‌ها خالی می‌کردند. وقتی با مسئول آنجا صحبت می‌کردم متوجه شدم تقریباً اکثر غلات کشور از این نقطه وارد می‌شود.

برخلاف بندر شهید رجایی که در هرمزگان رفته بودم، آنجا بیشتر تحرک به چشمم می‌آمد. موقع گشتن بین اسکله‌ها و کانتینرها فکر می‌کردم اگر این نقطه دچار مشکل شود تا چند وقت برای سفره‌هایمان نان و مایحتاج مشابه‌رامی توانیم تأمین کنیم. دوست داشتم بیشتر آنجا وقت بگذارم و محتوای روایتش را دقیق‌تر کنم اما وقت تنگ بود و دو سه روز تا ورود اولین کاروان فرصت داشتیم. بیشتر وقتم را روی پتروشیمی گذاشتم. با آدم‌های مختلف با مسئولیت‌های متفاوت مصاحبه گرفتم اما عظم‌رفع نمی‌شد. من دنبال یک چربی بودم اما همه از چگونگی‌های معمول حرف می‌زدند. خرده‌روایت‌ها را کنار هم گذاشتم. کافی نبود. دست به سرچ شدم! باید از اول چرخ رادر ذهنم می‌ساختم.

- پتروشیمی چیست و به چه درد می‌خورد؟
 - سهم ایران از تولیدات پتروشیمی دنیا چقدر است؟
 - نرخ رشد صنعت پتروشیمی در این سال‌ها در کشور چقدر بوده است؟
 در این میان یک واژه از همه پرتکرارتر بود: «خام‌فروشی». میانگین روزی یک

